

اردیبهشت و خردادماه ۱۳۱۹ هجری

سال بیست و یکم

مَجَلَّةُ اَرْمَغَانِ

مهر ماه انتشار یافت

شماره ۲-۳

مهر ماه ۱۳۹۸ شمسی

{ مدیر - وحید دستگردی }

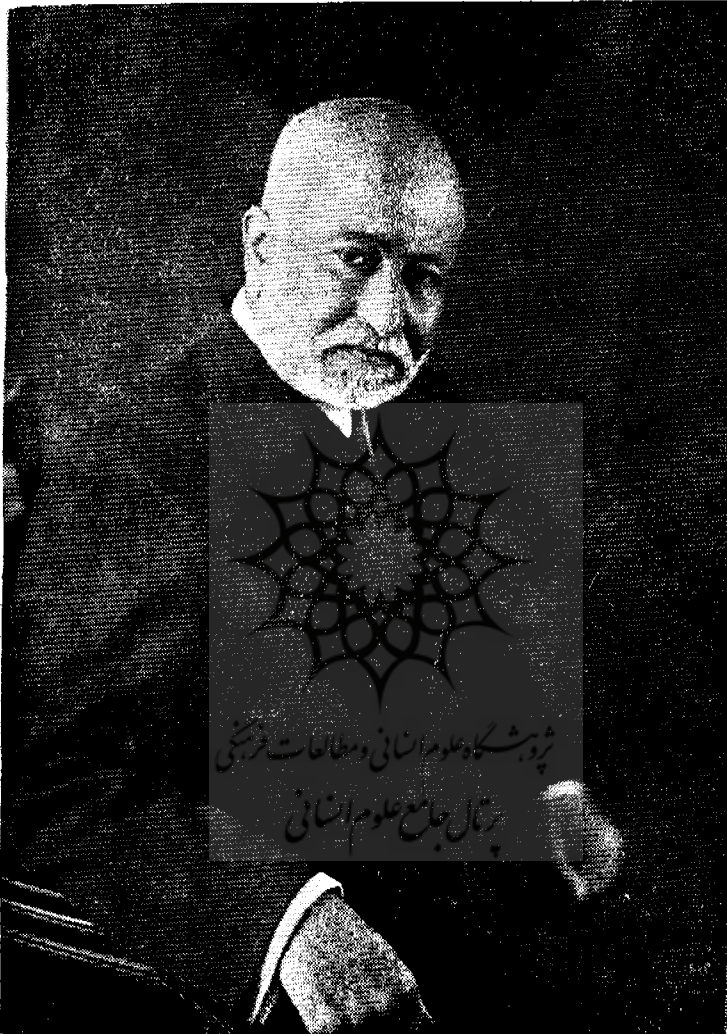
سوگواری ادبی

بقلم آقای پارسای تویبرکانی

بامداد دو شنبه ۱۸ شهریور ماه امسال استاد ادب پرور آقای افسر بدرود زندگانی گفت و بادر گذشت وی عالم علم و ادب یکی از پشتیبانان خود را از دست داد.

استاد افسر یکی از مردان نیکخواه و برجسته عصر حاضر بشماره میروند و گذشته از خدماتهای علمی و ادبی و اجتماعی که بدین کشور نموده است خود طبعی توانا و ذوقی سرشار داشت و در میان همگان سرعت انتقال و قوت حافظه انگشت نشان بود و باینکه سالهای آخر عمرش ضعف بیری و رنج ناخوشی (۱) استاد را بفرموده و شکسته ساخته بود دفتر خاطرش يك گنجینه علمی و ادبی کم نظیری بود که هر پرسشی را بیدرنگ پاسخ میداد و آنچه آموخته بود در یادداشت و همواره ادبا و دانشمندان از محضرش برخوردار میگرددند.

(۱) از سال ۱۳۰۴ شمسی افسر مبتلا بمرض قند و آلومین گردید و بدستور پزشکان از خوردن بیشتر از اغذیه پرهیز میکرد و عاقبت هم در اثر همین مرض سکنه قلبی نموده درگذشت



م. ح. محمد هاشم افسر پسر نورالله جناب متخلص به نوری وجد سومش محمد رضا

میرزای افسر (۱) فرزند فتحعلی شاه قاجار است. مادرش بانو فخر جهان دختر محمد هاشم متخلص به جناب میباشد که از شاگردان مرحوم حاجی ملا هادی سبزواری، و از حکمای عصر خویش بشمار مبرفته و محیط خانواده و مهد پرورش استاد مرحوم یک مرکز علمی و ادبی بوده است.

افسر در ۲۱ محرم ۱۲۹۷ قمری در سبزواری متولد گردید و او را بنام جد مادریش نامیدند و چون بسن رشد و تمیز رسید بآموختن فارسی و ریاضیات پرداخت و بخشی از علوم را نزد پدرش که مردی مطلع از علوم شرقی و دیپلمه دارالفنون و آشنا بزبان فرانسه و فن تلگراف بود آموخت و قسمتی از علوم ریاضی و فلسفه را در خدمت مرحوم، محمد اسمعیل افشار الحکماء فرا گرفت، منطق و کلام را در محضر حاجی میرزا حسن حکیم داماد و شاگرد حاجی ملا هادی سبزواری تکمیل کرد، فقه و اصول را نیز در خدمت حاجی میرزا حسین مجتهد سبزواری که از شاگردان مرحوم میرزای شیرازی بود تحصیل نمود و بنابراین استاد در قسمت علوم معقول بیک واسطه شاگرد حکیم معروف حاجی ملا هادی سبزواری و در قسمت منقول شاگرد فقیه مشهور حاجی میرزا حسن شیرازی بوده است.

افسر از سن بیست سالگی بروشن نمودن افکار عمومی و ترویج امور فرهنگی پرداخت و غالباً با حکام مستبد و خود سر محل معارضه مینمود و بدینروی

(۱) محمد رضا میرزا مخلص بانسر حکمت گیلان را داشته و بواسطه دخول در مسلك تصوف بسیاری از صوفیان و درویشان گردش جمع آمدند و حاجی زین العابدین شیروانی بعضی از کتابهایش را بنام وی نوشته مانند ریاض السیاحه و غیره عاقبت حدودان سعایت نموده و به پدرش گفتند که میخواهد مانند پادشاهان صفوی بوسیله درویشان نهضت و قیام کند پس احضارش کردند و دیگر تاپایان عمر بیکسار تحت نظر بود طبع خوشی داشته صاحب دیوانست از اوست :

حیف بود بیال ویر تیر تو گرتوانمش از پروبال برکنم بردل و جان نشانش

بی پرده بینی رخ معشوق ازل را آن روز که از پرده پندار برآمی

در سال ۱۳۲۰ قمری بحکم دولت استبدادی وی را از سبزوار بمشهد تبعید کردند و پس از چهار ماه به نیشابور فرستادند، طولی نکشید که والی وقت وی را در عداد فتنه جوین و قانون خواهان معرفی کرد و از طهران حکم شد که او را از ایران اخراج و به عشق آباد تبعید کنند در این سفر زبانش بدینمقال گویا بود:

مرا بجرم وطن دوستی براند برون
 چو بلبلای که بدام افکنند از چمنش
 برای آنکه نیفتد چومن بدست رقیب
 دلم برید و نهان شد بزلف پرشکنش
 برنداگر باسیری مرا به عشق آباد
 بدین خوشم که دل من بماند در وطنش
 غزلهایی که در این راه گفته همه سوزناک و مؤثر است و حکایت از سوز دل میکند:

اگر ایدوست بداد من بیدل نرسی
 مشکل اندر ره دلداری بمشکل نرسی
 یک جوار فکر من سوخته خرم نکنی
 ندروی گشته امید و بحاصل نرسی
 هر نفس مبخشی از یار کنی دورتر
 آهنین دل ترن ایکاش بمنزل نرسی
 چند ماهی در عشق آباد زیست و پس از اعلان مشروطیت بایران باز گشت و بمشهد اقامت نمود و در تکمیل انجمنها و بیداری مردم کوشش کرد، در سال ۱۳۲۷ از مشهد بنماینده گی مجلس منتخب شد و تا ۱۳۳۰ در طهران بدین سمت باقی بود بعداً بریاست فرهنگ و اوقاف و قواید عامه و بازرگانی و کشاورزی خراسان برقرار گردید.

در سال ۱۳۳۲ از مشهد و نیشابور بنماینده گی دوره سوم انتخاب گردید و در دوره چهارم و پنجم و ششم و هفتم و هشتم و نهم از مشهد و سبزوار بنماینده گی در مجلس معین شدند و ۹ دوره سمت نمایندگی در مجلس داشت و اغلب نیابت ریاست مجلس با ایشان بود.

در آغاز جوانی طبعش بسرودن اشعار راغب بود رفته رفته در این

فن گوی سبقت از همگان بود و غزلهای شیرین و قطعات برجسته از طبع لطیفش تراوش نمود و چنانکه استاد محترم آقای بهار (۱) در سخنرانی خویش فرمودند پس از این زمین ارباب ذوق قطعه خوب را فقط از افسر میشدند و در طرز و بحر اشعار هم تصرفاتی کرده و چندین طرز و بحر تازه بوجود آوردند که در ادبیات فارسی سابقه نداشت (۲) و برای جلوگیری از فسادگی که در هر عصر از جانب وزان های بیمایه در ادبیات رخ میدهد قدمهای مهمی برداشت که یکی تأسیس انجمن دانشکده و دیگر نگاهبانی انجمن ادبی ایران است که هفده سال بهمت و پشتکار آن مرحوم و جمعی دیگر از دانشمندان به خدمات ادبی ادامه داده و بیشتر از ادبا و سخنرانان معاصر پرورده این مجمع ادبی میباشند.

سبک اشعار افسر محکم و دلپذیر و سلیس و بیشتر مورد بحث و مطالبی است که مربوط بحوائج عمومی و دارای مضامینی است که بیشتر از مبتکرات خود اوست و در گفته های دیگران سابقه ندارد و بجز قطعات در سرودها و تصنیف ها و غزل ها هم استحکام لفظ و حفظ سبک و نیازمندی های زندگی را در نظر داشته و آثار وی حاکی از تقویت حس میهن دوستی و خدمت بجامعه ؛ وحدت ملی ، تعمیم آموزش و پرورش درست ، آشنا کردن مردم بزندگانی نوین ، طرفداری از ورزش و بهداشت ، تشکیل خانواده ، اتحاد ملی ، اعتماد بنفس ، نکوهش بیکاری و تشویق از کار و ثبات عقیده میباشد و خود او

(۱) شب دوشنبه ۲۵ شهریور مجلس یاد بودی در اینخصوص در انجمن ادبی تشکیل گردید و خطابه مفصل و سودمندی آقای بهار ایراد نمودند و در حدود سی منظومه درمرثیه و تاریخ از طرف ادبا گفته شده بود که یارۀ از آنان خواندند .

(۲) شرف الدین رامی تصرفاتی در بحر و طرز اشعار نمود و ترانه های مخصوص دارد ولی مرحوم افسر جز آن تصرفاتی کرده و بهتر هم برآمده .

هم کردارش با گفتار موافق بود.

اینکه گویند ادبیات زنده آنست که مطابق احتیاجات عموم بوده و از علوم و صنایع عصر شاعر مایه بگیرد اشعار افسر نمونه کامل آنست. اشعار استاد در حدود چهار هزار بیت میشود که بیشتر در روزنامه‌ها و مجلات و تذکره‌های فارسی بچاپ رسیده و جزوه‌ای از آن نیز مستقلاً در شیراز سعی دانشمند محترم آقای هزاربام (پند نامه افسر اطبع شده و قسمتی از این اشعار بزبانهای خارجی بوسیله خاور شناسان ترجمه و منتشر شده است سرودهای افسر بسیار مطلوب و مشهورتر و بهتر از همه سرود شاهنشاهی و ملی ایرانست غزلها نیز در نهایت شیرینی و روانی ولی اهمیت شعری و نبوغ فکری وی بیشتر در قطعات تجلی کرده و برای نمونه چند قطعه نگاشته میشود.

در انتخاب دوست

روزگار جوانی بیازمای کسان
برای خویش رفیق شفیق گله‌چین کن
ملاطمت نکنند از بدند خویشان
ولی به نیک و بد هم‌نشین تو مسئولی
ببین فرشته خصالند یا که دیو و دند
ز مردمی که هنر پیشه‌اند و باخردند
باختیار برای تو منتخب نشدند
بمخشنوبی مردم باخستیار خودند
معاشران تو گر چند تن ز خوایتند
غمت مباد که ابناء روزگار بدند

در تعلیم و تربیت

سه گونه بوده رواج عقیده در عالم
یکی بزور که تا مردمانش پذیرند
دو دیگر آنکه عقیدت بسیم وزر بخرید
سه دیگر آنکه بتعلیم و تربیت برداخت
چو رفت زور و زران هر دو نیز بار نیست
که مردان سه‌سری جست و پیروان اندوخت
بکشت مردم و بنیاد کنند و خانه بسوخت
بدان کسی که عقیدت بسیم وزر بفروخت
چراغ علم بتعلیم و تربیت افروخت
بماند آنچه بتعلیم و تربیت آموخت

در بهداشت

توانایی بحفظ صحت کوش
 ناتوانی بود طلایه مرک
 کاندربن کار جای سستی نیست
 زندگی جز بتندرستی نیست

عادت

آنچه در زندگی ضروری نیست
 خوبترن راهیج عادت و خوی
 دل براهش اگر نیازی به
 بهوس مبتلا نسازی به
 در همه حال سرفرازی به
 گر پتر کش همی بنازی به
 چونکه هر عادتی نیاز آرد
 از همه چیز بی نیازی به

خواندنی

اگر خواستی نامه سودمند
 بجوی آنچه بر دانش افزایشت
 هم از بهر خواندن مهیا کنی
 جز این گر بود به که پروا کنی
 که سودا چو مردان دانا کنی
 که افسانه با عمر سودا کنی
 فسانه مخوان زانکه نا بخردیست

چنانکه گفته شد مرحوم افسر گذشته از اینکه شعر را خوب میسرود در سخن شناسی و نقادی بیمانند بود و سخن سرایان را ملاحظه آثار جدید خود را برای اصلاح و خرد گیری بوی عرضه میداشتند و استاد برخی را شخصاً اصلاح و قسمتی را در انجمن ادبی در معرض اصلاح میگذاشت.

مرحوم افسر در احیای نام بزرگان و تجلیل از گویندگان گذشته و حال بسیار اصرار می ورزید و حتی شب دوشنبه آخر عمرش جلسه انجمن ادبی را بیاد بود مرحوم کمال الملک اختصاص داد و سه ساعت پس از تعطیل این جلسه خود نیز بسرای جاودانی شتافت و بیکرش را در شهرری (امامزاده عبدالله)

بخاک سپردند رحمة الله علیه

دربایان نموداری از اشعار و مرثیاتی که در شب یاد بود وی در انجمن ادبی خوانده شده از نظر اهل ادب میگذرد.

مرثیت... و ماده تاریخ

اثر طبع آقای صابر مهدانی

چون گل که بغارت خزان رفت
از انجمن ادب درینا
آن ممتحن سخن سراپان
الحق که ز باغ فضل و دانش
او رفت و بلاغت از سخن شد
مرآت حقیقت ادب بود
از جسم ملاطفت رمق شد
زین دار که نیستش ثباتی
بشنید نوید وصل جانان
از قفسد مکان و تن شد آزاد
حوثید زوی اگر نشانی
پرواز کنان بگشای قدس
هر چند که آن ستوده استاد
لیکن دل دوستان خود را
شب در بر دوستان خود بود
ارباب کمال و معرفت را
جان است و اجل چه میتوان کرد
جز در کف رضا و تسلیم

افسوس که افسر از جهان رفت
کان مرد شریف نکته دان رفت
آوخ که ز دار امتحان رفت
باید گفتن که باغبان رفت
او رفت و فصاحت از بیان رفت
دردا که حقیقت از میان رفت
وز پیکر عاطفت روان رفت
عیسی ادب به آسمان رفت
بگذشت ز جسم و سوی جان رفت
روحش بفضای لا مکان رفت
در خلوت خاص بی نشان رفت
آن بلیل قدس آشیان رفت
در ساحت گلشن جنان رفت
افسرد ز غم که ناگهان رفت
شد صبح و ز نزد دوستان رفت
زین واقعه طاقت و توان رفت
با آن تبری که از کمان رفت
از چنگ اجل کجا توان رفت



گر همچو گلی در این گلستان
باید که برون ز گلستان رفت
تاریخ وفات آن نکو نام
چون سوی جهان در این زمان رفت
(بنوشت صفحه ۷۷ ککک (صابر)

(افسر بسرای جاودان رفت) «۱۳۰۹» هجری قمری

مرثیه وماده تاریخ

اثر طبع آقای گلچین

چه ماتم سرائی است گیتی ندانم
در این دنیی دون کسی بی مرادت
مشو غافل از کید دهر مشهد
مرنج از جهان و مکن شکوه ازوی
بس ازشهد وصلی بود زهر هجری
مشو رنجه خاطر اگر می نه بینی
چسان از بدن جان نگیرد جدائی
رود جان افلاکی از جسم خاکی
چه خوش از میان برد گوی سعادت
بیاران رفته چه بگذشته یارب
زما باد بر روح افسر درودی
که بودش پی خدمت خلق جهدی
از آن خون خورد دل زمرك بزرگان
بندرت جهان کهن پروراند

که کس را در آن نیست عیش تمامی
بیک عمر شیرین نکرده است کامی
که هر دانه را در قفا هشته دامی
که رنجش پی راحت است انتقامی
بس از روز رخشنده تیره شامی
بدوران عالم کسی را دوامی
که مرغی است بنشسته بر طرف بامی
که تا برگزیند نکوتر مقامی
براه صواب آنکه برداشت گامی
کز آن کاروان کس نیارد پیامی
زما باد بر خاک افسر سلامی
که بودش هر کار خیر اهتمامی
که خون خورد تا پخته گردید خامی
چو افسر خردمند عالی مقامی

نمرده است افسر که مانده است از وی
 نکو نامی و نظم نیک انسجامی
 بلی در جهان جاودان زنده ماند
 سکندر بآیینش جم به جامی
 بنای نکو نامی است آن نغائی
 که هرگز نه بیند بدهر انهدامی

نکو نام را بین که شد سال فوتش

برفت افسر و ماند ازو نیک نامی ۱۳۱۹

مرثیه و ماده تاریخ

از طبع آقای فرات

آه کز جور چرخ کج بنیاد
 بست لب از سخن مهین استاد
 باز تیری ز کینه گشت رها
 از کمان سپهر کج بنیاد
 محفل اهل ذوق شد ناریک
 خرمن اهل شوق رفت پیاد
 او ازین تنگناها شدو گشت
 بلبل جانش از قفس آزاد
 لیک بر جان اهل شعر و ادب
 از غمش گوئی آتشی افتاد
 هادی اهل ذوق بود افسر
 آری آری لکل قوم هاد
 انجمن گشت خالی از افسر
 رفت و یکدل نماند بی او شاد
 سوی باکان شتافت زانکه دلش
 باک بود از نفاق و کین و عناد
 رفت و ابن بیت را سرش آورد
 بهر تاریخ آن جهان و داد
 اشد از این انجمن بمحل انس
 افسر از بسکه بود پاک نهاد

۱۳۱۹

روح پاکش قرین غفران باد

باد در خلد روح پاکش شاد

آنکه شد زنده زو سخن بکجاست
 افسر آن مخزن کمال و ادب
 آن وطن دوستی که عمرش بود
 آنکه در دوستی و مهر و وفا
 آنکه در فکر خلق بود و نبود
 آنکه در نزد خویش و بیگانه
 آنکه بودش باین و آن بخشش
 آنکه بود از طریق لطف و صفا
 چمن شعر را صفائی نیست
 بی تاریخ فوت بسا جمعی
 سر بر آورد بخردی و بگفت
 زینت افزای انجمن بکجاست
 که بود زنده زو سخن بکجاست
 خوشدل از خدمت وطن بکجاست
 بود پادار و مهتحن بکجاست
 هیچ در فکر خویشان بکجاست
 بود خالقش بسی حسن بکجاست
 گاه در سر و گه علان بکجاست
 صحبتش دافع محن بکجاست
 خروش نوا مرغ ابن چمن بکجاست
 گفتم آن یار مؤتمن بکجاست
 اسرو سردار انجمن بکجاست

۱۳۰۹

گشت چون زینجهان بسی دلتنگ

سوی باغ کجانبان نمود آهنگ

از شد جام فیض حق سرشار
 افسر از این جهان پر اندوه
 شد بمینو بشادی بسیار
 رفت و دریای مغفرت زد موج
 او فتادش بلطف حق سر و کار
 رفت آن پاک نیتی که از او
 بدل هیچکس نبود غبار
 جسم او گشت ناتوان و فکار
 گر چه از محنت و غم دوران
 بهانیات حقش استظهار
 رفت خوشحال و خرم از بس بود

چون از این خاکدان نباید رفت
 خنک آن کس که راه عقبی را
 رفت با پاکی عقیدت و گشت
 عمل نیک و نام نیکویش
 رفت خرسند رفته از هجرت
 دیر یا زود آدمی ناچار
 کرد با نیکی عمل هموار
 از ایم بهشت برخوردار
 هست در دهر ثابت و سیار
 سیرد و نوزده ز بعد هزار

رفت افسر فرات سوی بهشت
 نام نیکوی بیادگار بهشت

مرثیت

ازاراک - آقای ابوتراب جلی

تا بوده کار چرخ حفا بوده است
 پیراهن حیات بشر دایم
 یکدم نشد ز بانگ اجل غافل
 ایخواجه دل میند بر این خانه
 این خانه گاه بارگه سلطان
 باری هر آنچه بوده و خواهد بود
 این خاکدان تیره نه جای تست
 بگذرد ز قید تن که زمام او
 وین رشته گسستی جان را
 زمین چار طبیع کشتی هستی را
 خاکی که سر بیای تو میساید
 این مشت گل که میگذری بر وی

زین شیوه رو نتافته تا بوده است
 از دست روزگار قبا بوده است
 آرا که گوش جان شنوا بوده است
 کآنرا هزار خانه خدا بوده است
 گه کلبه سیاه گدا وده است
 همواره در مسیر فنا بوده است
 بنگر که خانه تو کجا بوده است
 دایم بدست نفس و هوا بوده است
 پیوند با نسیم صبا بوده است
 گردش بچار موج بلا بوده است
 روی بتی فرشته لقا بوده است
 یک روز ساعد و سرو با بوده است

یکروز رشك مشك ختا بوده است
 غافل مشو که رکن قوا بوده است
 رخسار خوب و قد رسا بوده است
 روزی بتارک ادبیا بوده است
 کانون فضل و صدق و صفا بوده است
 میزان بذل و جود و سخا بوده است

این تار مو که مینگری در خاک
 این استخوان که خاک شد ازستی
 این خشت و گل که بر در دیوار است
 این افسری که خفته بخاک اندر
 این شعله که یافته خاموشی
 این هر دو کف که جا بکفن دارد

آوخ که تندباد اجل نگذاشت

آنرا که شمع بزم وفا بوده است

هوالباقی

اثر طبع آقای امیرالشعراء نادری

یا که چون کالبدی بی سر شد
 چون هدا بی فر و بال و پر شد
 همچو فزدوسی نرخی فر شد
 سیه انجم فلک اخضر شد
 تار از فریت او اختر شد
 رفت و بی نور رخسار خاور شد
 داوری را بسوی داور شد
 که سوی راه عدم رهبر شد
 همه در کسب فضایل سر شد
 خسته از سوک غمش خاطر شد
 عرضی بود که بی سبهر شد

انجمن بی سر و بی افسر شد
 حضرت شیخ رئیس افسر
 روح پاکش سوی فردوس برین
 بی رخ افسر و بی عارض وی
 شد چو این اختر تابان تاریک
 نیر اعظم مشرق افسر
 آنکه از داوریش حق خرسند
 حیف ازین مالک اقلیم وجود
 اول و آخر عمر افسر
 ادبی انجمن ایران را
 حکمت و فلسفه و علم و ادب

لاله را داغ بدل اندر شد
بتلاطم ز غمش يك سر شد
حال دیهیم ازو بد تر شد
ادبا را غم دل بی مر شد
خالی این بحر از آن گوهر شد
راح روحانیش از کونر شد
روح افسر سوی گردون بر شد
قامتش نخله بار آور شد
زاشك خونین چو دو چشمش تر شد
انجمن بی سر و بی افسر شد

شد بهار از غم او جفت خزان
دجله و قلزم و جیحون و فرات
رنك رفت از رخ او رنك از غم
تازه شد داغ دل انجمنی
يك گهر بود بدریای كمال
پر زد از سده بشاخ طویبی
سیصد و نوزده از بعد هزار
سوی گدازار جنان چون با هشت
نادری از پی فوت افسر
م و ر بر عدد افزود و سرود

ماده تاریخ

اثر طبع آقای عبدالحسین آیتی

در سرای افسر علم و ادب یکسرفتاد
آنچنان کن آن سرا بنیاد شادی برفتاد
شاخه دانش خزان گشت و زبار و برفتاد
لیک در فقدان افسر هر دو از زیورفتاد
آه ابدل کاز سر آداب و عام افسر فتاد

۱۳۱۹

نقطه غم چون ز کملک خالقی اکبرفتاد
آن سرا از فقد افسر شد سراسر غم سرا
آتشین باد اجل بر چشم و سر ز آب و خاک
گرچه زنده انجمن هست و نمیمیرد ادب
اینچنین تاریخ خورشیدش بسرود آیتی

ماده تاریخ

اثر طبع آقای سرهنک انگر

که کجا رفته است سرور آن
(گشت افسر بملک جان پنهان)

۱۳۱۹

کردم از مجمع ادب پرسش
یکی از جمع برون شد و گفت

افسر هلم و ادب رأس و رئیس انجمن کز وجودش پیکر علم و ادب بگرفت جان
رفت و افسوس و فغان و داد شد دمسازما شد از آن تاریخ فوتش (داد و افسوس و فغان)

۱۳۰۹

ایضاً

رئیس انجمن افسر که در عمر بی نشر ادب به کدم نیاسود
چو رفت از دار فانی سال هجرت هزار و سیصد و پنجاه و نه بود

مرثیت

اثر طبع آقای ملک حجازی قلم

بمرد افسر و شد شمع انجمن خاموش چگونگی غم نخورد انجمن ز فرقت او
چه خوش سروده خدای سخنوران مهدی که نقش بسته بلوح ضمیر گفتارش
امیدوار وجودی که از جهان برود میان خلق بماند به نیکی آثارش
چراغ را که چراغی از او فرا گیرند فرو نشیند و باقی بماند آثارش
بوژه شمع ادب آن که دست حق نباشد بسر زمین ادب تا ابد نگهدارش

مرثیت

اثر طبع آقای سرمد

خبر داری چه آمد بر سر ما که افتاد از سر ما افسر ما
چراغ انجمن خاموش گردید که شمع جمع رفت از محضر ما
تن افسر بیفسرد از دم مرگ وزان اسرده شد دل در بر ما
بدانسان این خیر نشیندی اود که تشنید بگوش باور ما
نباشد مرگ بگوش باور ما که تشنید بگوش باور ما
نه بینی معشر شعر و ادب مرد که از مرگش بمبرد معشر ما
جدا از حلقه ما شد نگینی ز مرگ شاعر دانشور ما
که بی او ضایعست انگشتر ما

گهر نشناخت طفل کودن دهر
 پس از تو جمع ما شادی ندارد
 سخن بر است و ما مرغ سخنگوی
 سرایت قبله اهل نظر بود
 دگر کردی سرا تا باز باشی
 درینا کاسیای دور گردون
 زند بر آب و آتشان و بدهد
 من و تو خفته در دامان غفلت
 تن ما کشتی و عمر است و دریا
 به پیکان اجل پیکان بریزیم
 بر این بیداد تو ان داوری خواست
 بشر خوابست و بیداریش مرگت
 کس اینجا جاودان منزل نگیرد
 عدم را جز عدم نبود سرانجام
 نمیمانند مگر نام بد و نیک
 بود کز ما نماند چون نمانیم
 چنان کایام و عمر سرمدی یافت

صدف بشکست و گمشد گوهر ما
 کزین غم شد بریشان خاطر ما
 شکست از مردن تو شهبر ما
 از آن چون قبله در منظر ما
 یپذیرای سرای دیگر ما
 همی گردد بنوبت بر سر ما
 بساد نیستی خاکتر ما
 قضای آسمان هم بستر ما
 فقد روزی بساحل لنگر ما
 و گر از کوه باشد پیکر ما
 که این خود هست داد داور ما
 چه نیکو گفت پیغام آور ما
 که اینجا نیست الا معبر ما
 کز اول آشکار است آخر ما
 نه سیم و زر نه زیب و زبور ما
 بجز نام نیکو در دفتر ما
 بگشتی نام نیک افسر ما

